

زمزمه‌هایی از مثنوی در روستایی دوردست در بریتانیا

دکتر علی میرانصاری

عضو شورای عالی علمی مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی و مدیر بخش ادبیات دانشنامه ایران

علی میرانصاری پژوهشگر حوزه زبان و ادبیات فارسی و ایران‌شناس است که در سالهای اخیر برای فهرست‌نگاری نسخه‌های خطی در آکسفورد حضور دارد و از دوستان لئونارد لوئیسون ایران‌شناس آمریکایی تازه درگذشته است. وی یادداشتی را در اختیار خبرگزاری کتاب ایران قرار داده است که در ادامه می‌خوانید:

بیشتر از ۱۰ سال پیش در لندن و در موزه بریتانیا، نخستین آشنایی من با دکتر لئونارد لوئیسون و همسرش جین رقم خورد، آن هم در کنفرانسی که اتفاقاً درباره مولانا بود. پس از آن در کنفرانس‌های مختلف، با هر دو یا با یکی از این دو بزرگ، ملاقات و برخورد داشتم. مناسبت‌هایی مانند: «رنساس ایرانی» در آکسفورد، «هنر سینما در دوره قاجار» در سنت اندروز و «از بلخ تا قونیه» در تهران. آشنایی ما ادامه داشت و حالا که در آکسفورد، مجالست ما بیشتر شد.

لئونارد (لنی) و جین، تقریباً بیست سالی می‌شود که در روستایی به نام "Eydon" در منطقه "Banbury"، حدود ۳۰ کیلومتری شمال آکسفورد زندگی می‌کنند. محل اقامت آنها یک کلیسا (Chapel) است با قدمتی حدود دویست سال که تقریباً دو دهه پیش، خریداری کرده و تغییر کاربری داده‌اند و مبدل به خانه‌ای کاملاً ایرانی شده است. از پرده‌های قلمکاری‌شده تا فرش زیر پا و نیز تابلوهایی که به در و دیوار نصب شده است، همگی حال و هوای ایران را تداعی می‌کند. البته همراه با کتابخانه‌ای بسیار غنی از منابع فرهنگ ایران. در یک سو کتابخانه لنی مالمال از منابع عرفان ایرانی و شعر فارسی و در سویی دیگر، کتابخانه جین، انباشته از آثار موسیقی و هنر ایرانی.

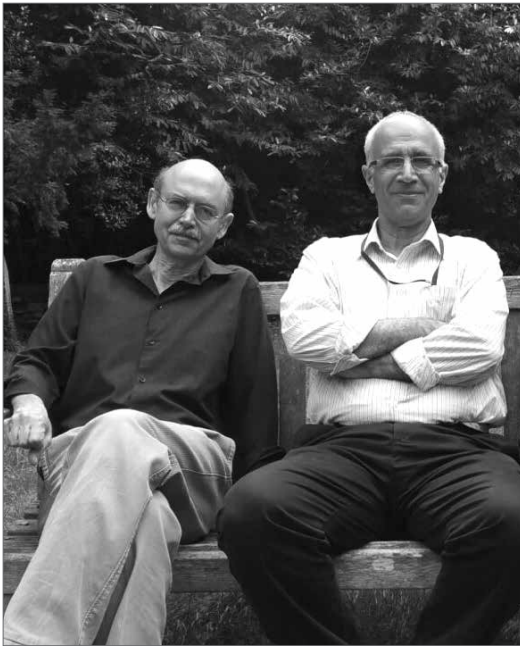
باغچهٔ این خانه هم کاملاً ایرانی است. با آبنا و فواره و نیز انواعی از سبزیجات و ریاحین که جمع آنها، آرایش سفره‌های ایرانی را سبب می‌گردد. وقتی که وارد این خانه می‌شوی و در را پشت سر خود می‌بندی، آنچه در پیش رو می‌بینی، خانه‌ای است از خانه‌های سنتی ایران و برای من که با شهر کاشان مأنوس هستم، می‌پندارم که وارد خانه‌ای از خانه‌های تاریخی این شهر شده‌ام. از برنامه‌های درس‌آموز، مفرح و لذت‌بخش من در آکسفورد، دیدار با این دو بزرگ و نیز زیارت این «ایران کوچک» است که در قلب انگلیس جای گرفته است.

در چند سال اخیر، لنی و جین تلاش داشتند تا به ایران بیایند، اما هر بار با مانع بزرگی به نام «ویزا» روبه‌رو می‌شدند و اجازه نمی‌یافتند به سرزمین عشقشان، ایران گام بگذارند. اتفاقی که پیش از برپایی کنفرانس «از بلخ تا قونیه» که در آذر ماه سال ۱۳۹۰، در مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی برپا شده بود، روی داد.

دو سه سالی پیش از برگزاری این مراسم، اعضای کمیتهٔ علمی کنفرانس، از جمله مرحوم استاد ایرج افشار، دکتر مجتبابی، دکتر دادبه و دکتر پورجوادی تأکید داشتند که لنی در این کنفرانس شرکت کند. من به‌عنوان دبیر اجرایی این کنفرانس، به پشتوانهٔ جناب آقای بجنوردی، تلاش بسیاری از مجاری رسمی و غیر رسمی مبذول داشتیم، ولی توفیقی حاصل نشد و سرانجام او مقالهٔ خود را از طریق ویدئو کنفرانس و به شکل آنلاین ارائه داد.

ماه قبل، در کنفرانس «تپهٔ سیلک» که در لندن برگزار شده بود، با سفیر جمهوری اسلامی، جناب آقای بعیدی‌نژاد گفت‌وگویی داشتم و موضوع سفر ایران‌شناسی از بریتانیا به ایران، از جمله لنی و جین را مطرح ساختم که با قول مساعد آقای سفیر روبه‌رو شدم. در آخرین دیدارم از منزل لنی و جین، در این باب بحث کردیم و قرار شد که پس از بازگشت من به ایران، ابتدا برای ویزای جین اقدام کنیم که برای پروژه‌اش نیاز فوری داشت تا گشت و گذاری در کتابخانه‌های مهم ایران داشته باشد، از جمله کتابخانهٔ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی و کتابخانهٔ ملی. امیدوارم که چنین امری را بتوانم محقق کنم.

بی‌تردید لئونارد لوینسون، یکی از بزرگترین ایران‌شناسان معاصر و از استادان بی‌بدیل شعر و عرفان فارسی بود. او آثار بسیاری دربارهٔ میراث ادبی صوفیه و شعر عرفانی نگاشته است. دربارهٔ آثار و اندیشهٔ او سخن بسیار گفته شده و بعد از این نیز بیشتر از قبل بیان خواهد شد، اما به نظر من آن چیزی که دربارهٔ او ناگفته مانده و نیاز به بازگویی دارد، به‌ویژه از طرف نزدیکانش، حالات روحانی و روحيات عرفانی این مرد بزرگ است. به نظر من، او یک صوفی صافی، یک عارف واصل و یک انسان کامل بود، با خلق و خوی کاملاً انسانی. روح او با روح عطار و جان او با جان مولانا عجین شده بود. کسانی که با او از نزدیک حشر و نشر داشتند، شعر خواندن او را شنیده‌اند که با حافظهٔ شگفت‌آورش گاه تا ساعتی بدون انقطاع، به قرائت مثنوی مولانا و یا مثنوی‌های عطار مشغول می‌شد.



این کسان دیده‌اند که او هنگام خواندن سروده‌های عارفانه و عاشقانه دچار چه حالات روحانی می‌شد و دیده‌اند که گفتارش و حرکاتش دچار چه تغییرات و تحولاتی می‌گشت. در آخرین دیدار، همراه با یکی از دانشجویان ممتاز ایران‌شناسی آکسفورد که موضوع رسالهٔ دکتریش دربارهٔ مثنوی‌های عطار است، به منزل آنها رفتیم. در باغچهٔ خانه‌اش نشسته بودیم. لنی بی‌آنکه به آثار عطار مراجعه کند، ساعتی به خواندن مثنوی‌های او از حفظ پرداخت. با هر اوج و فرودی، حالات او و گفتار او نیز دچار تغییر می‌شد. در هر اوجی، صدای او هم اوج می‌گرفت و دچار رعشه و لرزشی می‌شد که حاکی از پیوندش با معانی بلند مثنوی‌ها بود.

آخرین دیدارم، از این دو بزرگ و این خانه، اواخر ماه جولای، حدود ده روز پیش اتفاق افتاد. معمولاً، بعد از ظهر هر روزی که به دیدارشان می‌رفتم، با او و چین و سایر دوستانی که همراهان بودند، گردشی در روستای "Eydon" داشتیم و در پایان هم راهی یکی از ابنیه‌های باستانی انگلیس که اتفاقاً در همین روستا قرار دارد، می‌شدیم. کلیسایی هزارساله و بسیار سترگ و بسیار زیبا که می‌طلبید در هر سفر، دیداری از آن داشته باشیم. هر بار که وارد کلیسا می‌شدیم و مشغول تماشای آن می‌گردیدیم، لنی خیلی بی‌سر و صدا به گوشه‌ای می‌خزید، روی نیمکتی می‌نشست، سر در گریبان، دستش را به سرش می‌گرفت و در خود فرو می‌رفت. او پنج تا ده دقیقه بعد، به جمع ما می‌پیوست. در حالی که افروختگی صورت و نمناکی چشمانش، حکایت از آن داشت که در «طلب یار»، چگونه از فضای معنوی آنجا مدد جسته است.

در دیدار آخر، طبق معمول گردشی در روستا و سپس دیداری از کلیسا داشتیم. به محض ورود، لنی مثل همیشه به گوشه‌ای رفت و به «مراقبه» مشغول شد. اندکی بعد، نوایی به گوشم خورد. دقت کردم، دیدم که مثنوی مولانا است که بر لبان وی مترنم است. او در همان حالتی که سر در گریبان داشت، زمزمه می‌کرد. زمانی که او به ما ملحق شد، نگاهی به او و به چشمانش انداختم. این بار چشمان او نمناک نبود که کاملاً از اشک، خیس شده بود. در بیرون کلیسا و در محوطهٔ آنجا، فرصتی جستم و بی‌آنکه دیگران متوجه شوند، آهسته به او گفتم:

- کلیسا و مثنوی مولانا، خیلی برایم جالب بود!
بدون تأمل در مقام پاسخ برآمد. پاسخی که مرا نیز به وجد آورد. او گفت:
همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست
همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت
خدایش بیامرزاد که در شناخت عرفان ایرانی، نادره زمان خود بود.
بعد التحریر: هیچ یک از اطرافیان لینی و حتی خودش، باور نداشتند که وی به مرگ «مفاجاة»
از دنیا برود. خود وی می گفت که روزی دو سه ساعتی در روستا و اطراف آن می دود و در سلامتی
کامل است. ولی با این حال، در روز ۶ آگوست، در سانفرانسیسکو مرگ به سراغ وی آمد و او را در
ربود. گفته شده که علت مرگ او، سکتة مغزی بوده است. بنا بر همین اقوال، او بعد از یک کوهنوردی
سنگین و پس از آنکه به منزل برمی گردد، در حمام و در زیر دوش، دچار این عارضه می شود.
روحش شاد.

آکسفورد- ۸ آگوست ۲۰۱۸